



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

چهارشنبه ۲۱ اکتوبر ۲۰۲۰

ناتور رحمانی

## پاچا گر دھی

### داستان کوتاه

کاکا گل محمد در چک وردک دورترک از قریه در شیب یک تپه ی ریگی زندگی میکرد . او و زنش خال بی بی از دار دنیا یک خانه گک کاهگلی، یک باغچه گک به مساحت نه بیشتر از دو چادرشب که در آن مطابق فصل، گل و ترکاری می کاشتند ، دو بز، چند دانه مرغ و یک سگ ابلق با گوش های دراز داشتند ، بزرگترین سرمایه آنها صد دانه چنار میراثی بود ، چنارها موقعیت خوبی داشتند کنار دریاچه که بطرف آبگردان جریان داشت ، هر زمان که نهال های جوان قد می کشیدند و شاخ و پنجه باز می کردند ، کاکا گل محمد رشد سریع عمر اولاد ها را متوجه میشد ، و گذشت دوران جوانی و کاکه گی خود را. روز ها و شبها از لابلای برگ های سبز و شفاف چنار ها به آسمان نیلگون و شیار های طلایی آفتاب دیده دوخته و یا جلایش صد ها ستاره را بر تارک چنار ها نظاره میکرد ، وقتیکه نسیم ملایم بهاری میوزید و شاخه های زمردین چنار های را موج میداد ، موهای تا کمر موجدار و پر تاب و شکن خال بی بی یاد گل محمد میامد ، که چه بی ریا و صمیمانه کنار دریاچه می نشست و به زلفانش شانه می کشید ، بچه های شان دو پسر و یک دختر قد و نیم قد در عمق جنگلک چنار ها می دویند ، پشت هر درخت پت می شدند و مستانه فریاد میکردند ، غریو شان صد ها پرنده را از لای پنجه ی سبز چنار ها فراری می ساخت .

به ظاهر آرامش بود و آرام روزگاری ، نه درد بود و نه غصه ی دردی ، سالها یکنواخت یا لافل خوشایند برای خال بی بی ، گل محمد و اولاد ها گذشت .

یکشب وقتی که گل محمد کنار سفره نشست پریشان و دلگیر بود ، اشتها به خوردن نداشت ، خال بی بی آهسته پرسید: خیرت اس او مردکه ، چه گپ شده؟

گل محمد فقط گفت: ده شار پاچا گردشی شده ، بچه ها نمی دانستند پاچا گردشی چیست و خیره خیره به همدیگر نگاه کرده آهسته آهسته تکرار کردند: پاچاگردشی، پاچاگردشی ... باد بهاری اینبار بجای بوی سبزه های تازه ، بوی گل های خودروی دامنه ها و شبدر، بوی غم و بوی دلنتنگی به قریه آورد ، هنوز این فصل به آخر نرسیده بود که عوض قلبه گاوها ، زنجیر تانکها، زمین ، باغ ، باغچه و کوچه های قریه را قلبه کرد ، و از صدای غرش دوامدار آنها ، پرنده ها با چنار ها وداع کردند و کوچیدند.

گل محمد با خود گفت: پاچاگردشی بیشتر خوب بود چند سال دوام کد و تانک نداشت ، کم کم چهره های هراس انگیز و ناشناس در قریه پیدا شد با پروت دبل و از گوشه های لب آویخته با نکتایی های سرخ ، قریه رنگ سرخ به خود گرفت ، هر روز مردم را نزدیک تعمیر مکتب جمع می کردند، سرمعلم که چند وقت لادرک بود دوباره آمد ، او در حالیکه پروت های دبلش را تاب میداد بلند بلند و عرق ریزان گپ میزد ، متواتر گپ می زد ، چیز هایی می گفت که گل محمد نمی فهمید یا عقلش نمی رسید ، یکروز یکی دو دبل پروت آمدند و گل مکی دختر شان را که حالا نیمچه جوان شده بود ، بزور بردند تا کورس بخواند و باسواد شود ، خال بی بی داد و فریاد کرد و گل محمد از رسم و رواج ، ننگ و ناموس گپ زد ، آنکه پروتش دبلتر بود با لگد به گرده گل محمد زد و گفت: احمق بیشعور، ضد انقلاب - گل محمد نفهمید این کلمات چه معنا دارد ، سالی گذشت گل مکی سواد یاد نگرفت مگر باز پاچا گردشی شد، بچه ها باز گفتند پاچاگردشی شد، پاچاگردشی .

اینبار با تانکها سر و کله خارجی ها هم پیدا شد ، سرخه سرخه که وحشتزده و هوشپرک هر طرف می دیدند ، دیگر خال بی بی کنار دیاچه نرفت و بچه ها برای بازی و ساعتتیری به جنگلک چنارها نرفتند ، گل محمد گاهی نظر به ضرورت تا ولایت میرفت تا تیل و نمک بیاورد ، یکروز آمدند و ستار پسر کلان گل محمد را که دیگر جوان و بلندبالا شده بود به عسکری بردند ، باز گریه باز غریو و خاک به سر و سینه باد کردن، مگر بی فایده، ستار رفت که رفت و دگر بر نگشت ، شاید او را تانک ها خوردند... سالی کمتر یا زیادتز گذشت و هنوز داغ گم شدن ستار تازه

بود که باز پاچا گردشی شد ، اینبار بچه ها کلمه پاچاگردشی را تکرار نکردند ، از یک چیزی می ترسیدند ، شاید از کدام حادثه زیرا به یقین درک کرده بودند که هر پاچاگردشی یک مصیبت تازه را باخود میاورد ، سکوت و آرامش قریه از بین رفت ، بهار و پرنده گم شد ، سگ ابلق گل محمد ناپدید گردید مردم خاموش و ترسیده ترسیده از کنار هم میگذشتند ، از قلّه کوه ها، از پشت تپه ها و از لابلاى چنار های شبانه آتش زبانه می کشید، و آواز راکت و ماشیندار ها به گوش آدم ، زمین ، دیوار و درخت قصه ویرانی می خواند ، شیخ بروت ها گم شدند و سر معلم را بچه های حاجی بردند ، آدم های ریشدار و لنگوته دار در قریه پیدا شدند ، مردم آرامش یافتند زیرا آنها را مثل خود تصور می کردند ، آنها از دین گپ می زدند ، از جهاد و از جنگ با الحاد ، مردم هر چیز که داشتند قرار وسع به آنها کمک کردند ، کسی نان ، کسی پول و کسی نفر داد ، غفار پسر دوم کاکا گل محمد هم دست های پدر را بوسیده دستار را محکم بسر بست و با آنها رفت ، تا دین را از خطر نجات دهد و دیگر باز نگشت ، شاید خوراک کدام بی دین شد .

پیچه های خال بی بی سفید گشت ، و تخم چشمه‌ایش به راه ماند، مگر نه ستار آمد و نه غفار ، مثل که دود شدند و به هوا رفتند ، گل محمد شکسته و ریش سفید روز ها در پیتو لم میداد و به مفهوم پاچاگردشی فکر میکرد ، هنوز چیزی دستگیرش نشده بود که باز پاچاگردشی شد ، اینبار فقط گل مکی آهسته باخودش گفت: خاک ده سرش ، هنگامه ای دین بود و دینداری ، دیری نگذشت که میدان شغالی شد ، هر کی صبح وقت بیدار شد قومندان بود و هر کی زور داشت امیر ، کسی خورد، کسی برد، کسی کشت ، کسی آتش زد، کسی چور و کسی تجاوز کرد ... نوبت گل مکی رسید او را هم بردند گویا نکاح کردند ، او هم دود اسپند شد و به هوا رفت ، درین جنگ برادرانه و بسیار دوستانه یکطرف خانه گک کاهگلی گل محمد هم خاک بسر و ویران شد ، گل محمد باخود گفت: ای پاچاگردشی ها بر ما فایده نکد ، او هنوز خوب مدلل نشده بود که باز پاچاگردشی شد ، خال بی بی زارید: از بد بدترش توبه ، دگه چی خات شد ده قریه نه نان ماند و نه آدم همه گم و نیست شدند .

قریه از آدم های سفید پوش، بلند قامت با چشمان سرمه کشیده پر شد ، در بین شان یگان آدمک تیره رنگی کوتاه قدی که کرتاهی نه کرتاهی می گفتند هم دیده میشد ، قریه در یک سکوت مرگبار فرو رفت حتا بز و مرغ گل محمد هم خاموش شدند و صدا در گلوی شان مرد ، بجای همه صدای شلاق ، کییل و تیاق، گریه و زاری و فریاد فضای قریه را پر کرد ، یکروز که خال بی بی روی لخم دروازه نشسته بود و به باغچه گک خشک و خاک آلود دیده دوخته بود گفت: چچه دیر شد او

مردکه ، چند سال شد دگه پاچاگردشی نشد ، گل محمد که یک بغله در پیتو افتاده بود گفت: غم نخو امروز صبا خات شد .

و یکروز وقتی از خواب بیدار شدند که باز پاچاگردشی شد ، گل محمد گفت: اینه او زنکه یام پاچاگردشی ، دگه چی میگی؟

خال بی بی در جواب گفت: باش که باز کدام گل ار غوزک خات رویید .

گل محمد خندیده گفت: او زن پدر و پدرکلانهایت ارمان بدل مردن ، و زیادتر از یک پاچا ره ندیدن ، و اینه ما و تو خدا عمر بته، ده پاچاهی ره دیدیم میفامی ده پاچاهی ره -

خال بی بی خندهء نمکینی کرده گفت: در بگیریه وام ده ای عمر کم .

باز سر و کلهء آدم های نو، عسکرهای نو، تانکها و تفنگ های نو در قریه پیدا شد ، چشم آبی های سفید سفید -

چند وقت گذشت، یکروز خال بی بی گفت: او مردکه یا دگه چی ره خات بردن؟

گل محمد به جوابش گفت: نترس دگه چیزی نمونده که ببرن ، مه و تره خونمی برن ، مه پیر و تو کمپیره -

خال بی بی گفت: باد بخوریت ، و ادامه داد: دگه نه بچه داریم ، نه بز و نه مرغ ، آه راستی یکدغه چنار ها ره نبرن -

گل محمد بلند خندید و گفت: او زن بی عقل چنار ها ره چطور میبرن -

و یکروز یک افسر امریکایی با جیلانی که یک وقت در کابل در سفارت بریتانیا آشپز بود به خانه گل محمد آمدند - جیلانی کمی شکسته و ریخته انگلیسی یاد گرفته بود ، و حالا دریور و ترجمان صاحب منصب امریکایی شده بود ، گپ های افسر امریکایی را برای کاکا گل محمد ترجمه کرد: کاکا گل محمد! ای گوره میگه تو باید چنار هایته اره کنی ، میگه ما ده اونجه میخواهیم یک میدان تالیمی بسازیم ، کنار دریاچه، زیر تپه جای خوب اس ، دگه ده قریه ایطور جای پیدا نمیشه .

خال بی بی از عقب دروازه گپ ها را شنیده آرام آرام اشک ریخت و در هوا گفت: نگفتم چنار ها ره میبرن -

گل محمد با غصه گفت: مه چنار های خوده اره نمیکنم ، نمی کنم ، برش بگو جیلانی -

آنها چند دفعه آمدند و رفتند مگر گل محمد راضی نشد ، و یکروز گل محمد نزد جیلانی رفت و از او خواهش کرد تا به افسر بگوید ای کاره نکنه ، جیلانی گفت: کاکا جان مه گفته نمی تانم، ای امر

قوماندان اس -

گل محمد تقریباً بیغ زد: چقه امر قوماندان؟ ده هر پاچاهی امر قوماندان؟! امر قوماندان بچایمه برد ، دخترمه برد. به امر قوماندان لت خوردم ، به امر قوماندان پیسه دادم ، نان دادم ، دگه چی؟ چقه امر قوماندان؟ هر چایا هزار قوماندان داره و هر قوماندان هزار امر ، آخر به لیاظ خدا برش بگو مره هیلا کنه -

جیلانی گفت: مه نمی تانم او کاکا باید بفامی ، مه چی کاره؟ سر پیاز بیخ پیاز ، یک موتروان بیچاره ، برو خودت برش بگو ، گل محمد با اوقات تلخی گفت: آخر او مسلمان مه چطور بگویم؟ مه خو انگریزی ره یاد ندارم ، او لا مذب گپ مره نمی فامه ، تو خو یاد داری برش بگو - جیلانی گفت: کاکا جان! اگه خودت برش بگویی بهتر اس - اینه مه انگریزی یادت میتم آسان اس ، فقط فکرته بیگی - برش بگو: آی، کنت ، کت، مای، تریز، هلپ، می ، پلیز -

گل محمد فکر کرده گفت: ولا بچه پدر اگه هفت شو و هفت روز نان بی نمک بخورم ، مه گفته نمی تانم بسیار سخت اس -

جیلانی خندیده گفت: او زورآور فکرته بیگی آسان اس ، اینه مثلاً چای وی چای که یادت آمد چای نگو، آی بگو، مثلاً کند و کپر یادته بگی، کند و کپر نگو، کنت بگو، مثلاً چت، چت نگو کت بگو ، مثلاً لای و گل و لای هوشته بیگی ، لای نگو مای بگو، مثلاً کریز وی بودنه که کریز میکنه اونه کریز نگو تریز بگو - فکرته بیگی کاکا جان ، مثلاً جلب وی جلب عسکری ، جلب نگو هلپ بگو. مثلاً چی ، چی نگو می بگو. مثلاً پولیس نگو پلیز بگو ، فامیدی؟ دیدی چقدر آسان اس اینطور برش بگو کارکت جور میشه -

گل محمد پوزخند زده گفت: خی تو همطور انگریزی ره یاد گرفتی هه؟ جیلانی پر جوش خندید و گفت: خی چی دگه -

گل محمد آنتشب تا صبح این مثال ها و کلمات را زیر لب تکرار کرده میرفت ، و خال بی بی به گمان اینکه او را سایه پخش کرده تا صبح درود و دعا خوانده میرفت و به رویش پف میکرد ، یکی دو روز گل محمد تمرین کرد بعداً نزد قوماندان رفته صد دل را یکدل کرده پناه به خدا خواست به انگریزی گپ زدن را شروع کند - مگر دستپاچه شد که قوماندان را در انگریزی چطور بگوید ، ای خدا خیر نته جیلانی ره همی ره یادم نداد - خو خیر باشه از فکر خود میگم ، خدا گفته شروع کرد: گومندان ساپ! آی کنت کت مای تریز هلپ می پلیز و مانند شاگرد تنبل که شانه از بار درس و کارخانگی خلاص کرده باشد ، با اضطراب به چشمان دریایی افسر چشم دوخت -

افسر دقیقه ای از زیر کلاه پنجه به مو های طلایی کشید و سپس گفت: (هوکی، هوکی مای فریند دونت وری مای سولجرز کت آل یور تریز )

و بعدا با خوشحالی به شانهء کاکا گل محمد چند بار تپ تپ کرد ، گل محمد وقتی چهره شاد و باز افسر امریکایی را دید یقین کرد که کارش شده و به چنار هایش کاری ندارند ، انگاه دست روی سینه گذاشته و آنقدر پس، پس رفت تا از نظر غایب شد.

یک دو روز بعد وقتی طرف های عصر با خال بی بی سوی جنگلک چنار می رفتند ، از دور دیدند که زمین هموار اس ، گویا اصلا چنار هایی آنجا وجود نداشته ، همه دود شده و به هوا رفته اند مثل اولاد ها، مرغها ، سگ ابلق و غیره .

از مقابل شان یک تولی عسکر خارجی با مو های زرد و چشمان آبی مست و نیمه مست با اره، بیل و تبر ترانه خوان و خندان تیر شدند ، کم کم شام شد و ستاره چوپان بدون ممانعت شاخ و پنجه چنار های گل محمد به زمین کند و کپر چشمک میزد .

گل محمد و خال بی بی روی کُنده های بریده شده ای چنار ها نشستند ، لحظاتی خاموش بودند و آواز پر درد دریاچه صدای ضعیف گریه های آندو را گم میکرد .

خال بی بی در حالیکه با گوشه چادر چشمها و بینی اش را پاک میکرد گفت: دیدی او مردکه ، که حتا چنار ها رام بردند ، نگفتم .

گل محمد به زمین تف کرد و گفت: گور پدر شان ، کتی پاچاگردشیش و امرقوماندانش ، پاچاگردشی سر پاچاگردشی ، مصیبت سر مصیبت ... .

خال بی بی آه پردردی کشیده گفت: خدا کنه تا دگه پاچاگردشی نه تو باشی و نه مه .

( باز شب بود و قریه ، سیاهی و سیاست و سر مه )

- پایان - ( ناتور رحمانی )